

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**طَيْبُ الْوَلَايَةِ فِي شَرْحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ**  
**لِمَوْلَانَا، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
**(46)**

دوشنبه 10 - 12 - 1437؛ 22 - 06 - 1395؛ 12 - 09 - 2016

1. **خطبه 231، فیض الاسلام**

1. **متن و ترجمه خطبه 231:**

و من خطبه له - علیه السلام -

فَمِنَ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقَرًّا فِي الْقُلُوبِ وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِيًّا بَيْنَ الْقُلُوبِ وَ الصُّدُورِ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَفَقُوهُ حَتَّى يَخْضِرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبِرَاءَةِ وَ الْهَجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ مَا كَانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسِرِّ الْأُمَّةِ وَ مُغْلِنِهَا. لَا يَقَعُ اسْمُ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ وَ لَا يَقَعُ اسْمُ الْإِسْتِضْعَافِ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا أَذُنُهُ وَ عَاهَا قَلْبُهُ.

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ لَا يَبْعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَ أَحْلَامٌ رَزِينَةٌ. أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ قَبْلَ أَنْ تَسْعَرَ بِرَجُلِهَا فَنَنْتَهَ تَطَأُ فِي خِطَامِهَا وَ تَذْهَبُ بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا.

از ایمان است آنچه ثابت مستقر می‌باشد در قلب‌ها، و از آن است آنچه عاریت‌هایی باشد بین قلب‌ها و سینه‌ها تا سرآمدی معلوم. پس، هرگاه باشد شما را بی‌زاری از کسی، باز گذاریدش تا فرا رسدش مرگ، و در آن هنگام واقع شود حد بی‌زاری، ولی هجرت برجاست بر حد اولش. خدا را در اهل زمین حاجتی نیست از پنهان دارنده امت و آشکار کننده‌اش. واقع نشود اسم هجرت بر احدی مگر با معرفت حجت در زمین. پس، هر که شناخت او را و اقرار نمود بدان، او مهاجر باشد. و واقع نشود اسم استضعاف بر کسی که رسیده باشد حجت به او، و گوشش شنیده باشد آن را، و قلبش در بر گرفته باشد آن. همانا امر ما دشوار و سرکش است، حمل نکند آن را مگر عبدي مؤمن که خدا امتحان کرده باشد قلبش را برای ایمان. و نگه نمی‌دارد حدیث ما را مگر سینه‌هایی آمین و خردهایی با وقار.

ای مردم، بپرسید از من قبل از آن که نیابید مرا، چه من آگاه‌ترم به راه‌های آسمان از خود به راه‌های زمین، [و] قبل از آن که فتنه‌ای پا برگیرد که مهار خود را لگدمال کند و ببرد خردهای قوم خود را.

1. **شرح خطبه 231 (4)**

1. **فَمِنَ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقَرًّا فِي الْقُلُوبِ:** از ایمان است، آنچه ثابت مستقر می‌باشد در قلب‌ها.
2. **وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِيًّا بَيْنَ الْقُلُوبِ وَ الصُّدُورِ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ:** و از آن است، آنچه عاریت‌هایی باشد بین قلب‌ها و سینه‌ها تا سرآمدی معلوم.
3. **فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَفَقُوهُ حَتَّى يَخْضِرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبِرَاءَةِ:** پس، هرگاه باشد شما را بی‌زاری از کسی، باز گذاریدش تا فرا رسدش مرگ، پس در آن هنگام واقع شود حد بی‌زاری.
4. **وَ الْهَجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ:** ولی هجرت برجاست بر حد اولش.
5. **مَا كَانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسِرِّ الْأُمَّةِ وَ مُغْلِنِهَا:** خدا را در اهل زمین حاجتی نیست از پنهان دارنده امت گرفته و آشکار کننده‌اش.
6. **لَا يَقَعُ اسْمُ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ:** واقع نشود اسم هجرت بر احدی مگر با معرفت حجت در زمین. در اینجا شرط صحت هجرت به معنای الهی آن را بیان فرمود، که معرفت حجت است. "حجت" در لغت، چیزی است که با آن مدعی متخاصم ساکت می‌شود از ادعا کردن.

علامه حسن مصطفوی - رضوان الله تعالی علیه - در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج 2، ص: 169 ج 7، ترجمه شده) در معنای "حُجَّة" چنین می‌فرماید:

اصل واحد این ماده همان قصد همراه حرکت و عمل است، و از مصادیق این مفهوم است واکاوی زخم، و کش دادن اختلاف. و "حُجَّة" [بر وزن] فَعْلَةٌ مانند "القمة" چیزی با آن قصد می‌شود در مقام بحث و اثبات دعوی، و آورده می‌شود برای غلبه بر طرف [مقابل]. و "مَحَجَّة" همان طریقت واضح مستقیم ظاهری یا معنوی است که قصد سوی آن، و آن می‌شود، و پیموده می‌شود برای وصول به مطلوب.

در اصطلاح دینی نیز "حجت" کسی یا شاهد و دلیلی است که با آن مخالفان حق مجبور به سکوت می‌شوند. برترین حجت حق خلیفه خدا بر روی زمین است. پس، با توجه بدانچه آن حضرت - علیه السلام - در پایان این خطبه می‌فرماید، مراد از معرفت حجت، شناخت حقیقی خود امام - علیه السلام - است. به عبارت دیگر، اگر هجرت بر همان حد اول خود برجا بوده باشد، که ترک باطل و رفتن سوی حق است، احادی مهاجر نخواهد بود مگر آن که حق را بشناسد، و در تقابل با آن، باطل را

بشناسد، و این نباشد مگر با شناخت و معرفتی کافی نسبت به امامان معصوم از اهل بیت رسول خدا - علیه وعلیهم السّلام- در هر زمانی.

در بعضی از روایات و دعاها از امامان معصوم و خلفای الهی با عنوان "حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ" (حجّت خدا بر خلقش)، "حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ وَالْخَلِيقَةِ" (حجّت خدا بر همه آفریدگان و مخلوقات)، و مانند آن یاد می‌شود، و از حرف اضافه "علی" معمولاً در معنای "علیه" (ضد) استفاده می‌شود، و حجّت علیه کسی به زیان اوست، نه به سودش، لیکن در اینجا از تعبیر "الْحُجَّةُ فِي الْأَرْضِ" استفاده شد شاید برای تأکید بر حجّت زنده با بدن عنصری بیرونی در مقابل حجّت‌های درونی و روحانی و معنوی، و هم چنین به خاطر آن که حجّت خدا در زمین هم حجّتی است برای خلق چنانچه او را اسوه و سرمشق قرار دهند، و متابعت نمایند از او، و هم حجّتی است علیه خلق اگر انکار کنند حقّ را و عناد ورزند با خدا و رسول او- صلی الله علیه و آله و سلّم- و امامان- علیهم السّلام.

بنابراین، شاید معنای "حُجَّة" در اینجا به معنای "مَحَبَّة" (راه واضح مستقیم) نیز نزدیک باشد، چرا که امام- علیه السّلام- در اینجا صاحبان ایمان عاریتی را دعوت فرماید به هجرت سوی خود، و آنان را یادآور می‌شود که برای قطع تعلق از آنچه شما را ایستا در دوری و حرمان از حقّ نگهداشته است و طی طریق سوی خدا باید حقّ را بشناسید و راه هجرت و رفتن سوی او را بدانید، و برای این دو امر، باید معرفت داشته باشید به حجّت خدا را در زمین.

7. **حجّت داشتن خدای تعالی علیه عبادش:** خدای تعالی می‌فرماید، "فَلَنْ قَلَّهَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ" (6:149) (الأنعام) (بگو: حجّت رسا خدا راست، و اگر می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد.)  
شیخ ابن عربی فصّ ابراهیمی فصوص الحکم با استشهاد به این آیه کریمه چنین می‌فرماید (فصوص الحکم، ج 1، ص 83-82، ترجمه شده):

و با این هردو کشف، [آشکار می‌گردد که] حکم نمی‌فرماید بر ما مگر با ما، نه، بلکه ما خود حکم می‌کنیم بر خود با خود، و لیکن در او، و برای همین، فرمود، "فَلَنْ قَلَّهَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ" (6:149) (الأنعام) (پس، برای خداست حجّت رسا)، یعنی بر محبوبان هنگامی که به حقّ گویند، "چرا با ما چنین و چنان کردی؟" [یعنی،] از اموری که سازگار نیست با اغراض‌شان. پس، کشف می‌گردد برایشان ساق، و آن همان امری است که عارفان آن را در اینجا کشف کرده‌اند. در نتیجه، می‌بینند که حقّ نکرد با آنها آنچه را ادّعا کردند که او کرده بود، و آن از خودشان بوده است، چه او شناخت آنها را مگر همان سان که بودند. پس، حجّت‌شان باطل گشت، و حجّت رسا برای خدای تعالی باقی ماند.

پس، اگر گویی که چیست فایده‌ای قول خدای تعالی که فرمود، "فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ" (6:149) (الأنعام) (پس، اگر می‌خواست، به درستی که هدایت می‌کرد شما را همگی)، می‌گویم [در] "لَوْ شَاءَ"، "لَوْ" (اگر) حرف امتناع است به سبب امتناعی. پس، نخواست مگر آنچه را امر بر آن است، ولی عین ممکن پذیرای چیزی و نقیض آن است در حکم دلیل عقل، ولی این که کدام یک از دو حکم معقول واقع شود، آن همان خواهد بود که ممکن بر آن است در حال ثبوتش. و معنای "لَهَدَاكُمْ" (به درستی که هدایت می‌کرد شما را) روشن می‌کرد برایتان است، و خدا نگشوده است دیده بصیرت هر ممکنی از عالم را تا امر را در خود آن سان که هست ادراک کند. پس، برخی از آنان عالم‌اند و برخی دیگر جاهل. پس نخواست، و هدایت نکردشان، همگی را، و نخواهد هم خواست. و این چنین باشد "إِنْ يَشَاءُ" (اگر بخواهد). آیا خواهد خواست؟ این چیزی است که نخواهد شد. بنابراین، مشیتش را يك تعلق است، و آن نسبتی است که تابع علم است، و علم نسبتی است که تابع معلوم است، و معلوم تو هستی و احوال تو. پس علم اثری در معلوم ندارد، بلکه معلوم در علم اثر دارد، و می‌بخشد آن را از خودش آنچه را بر آن است در عین خودش.

8. **گفتاری از مرحوم صدر المتألّهین:** مرحوم صدر المتألّهین نفس ناطقه انسانی را حجّت درونی خدا می‌داند، و در این ارتباط چنین می‌فرماید (الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج 6، ص 148-147، ترجمه شده):

و عبرت بگیر از احوال نفس ناطقه خود، سرشته و آفریده شده است بر صورت [خدای] رحمن، و او همان حجّة الله است بر خلق. پس، بدان که هرچه صادر می‌شود از تو از اقوال، و احوال، و حرکات، و سکنتات، و افکار، و تخیلات مظاهر آن چیزی هستند که در ذات تو خفته نهفته‌اند از صفات و اسماء، و چون تو کسی را دوست بداری، و با دوستی ورزی، آن محبّت تو را دعوت می‌کند به این که ظاهر شود از تو آنچه دلالت دارد بر محبّت تو به او از مدح و تعظیم، و گشاده‌رویی، و تکریم، و دعاء برای او، و اظهار شادی و نشاط و تبسم و مطاببه (شیرین زبانی)، و اگر دوست نمی‌داشتی او را، ظاهر نمی‌شد از تو هیچ یک از این امور. پس، این آثار و نتایج مظاهری هستند برای صفت محبّتی که در تو است. و هنگامی که دشمن بداری کسی را، ظاهر شود از تو اقوال و حرکات و آثار که دلالت کنند بر دشمنی تو با او مانند کتک کاری و نکوهش، و اظهار وحشت و کراهت از او، و آرزوی زوال او، و خواهش رنج او. پس، این آثار مظاهری هستند برای صفت عداوتی که در تو است، و قیاس کن بر آن نظایر آن را. پس، هرچند این اسماء و صفات متحد هستند با ذات او- تعالی- به حسب وجود و هویت، متغایر هستند به حسب معنی و مفهوم.

در "رسالة في القضاء و القدر" پس از بیان این بحث، تفصیل بیشتری می‌بخشند آن را و می‌فرمایند (مجموعه الرسائل التسعة، ص 196-195، ترجمه شده):

پس، این آثار مظاهر و مجله‌هایی هستند بر آنچه در هم پیچیده شده هستند در ذات تو از عداوت، و قیاس کن بر آن امثال آن را! هرچند این اسماء و صفات متحد هستند با وجود قیومی و ذات واجبی به حسب وجود و اثبیت، متغایر هستند به حسب مفهوم و ذهن، و این تغایر به سبب تضاد موجودات و تعاند مکونات است، و بر آنها خصوصیتی است با مظاهرشان که با آنها ظاهر می‌شوند از آن مظاهر از عدم صرف و بطون محض.

این بود آنچه یاد کرده است بعضی از محققان، و قرار داده است آن را ملاکی برای کیفیت علم او- تعالی- به ممکنات، و عین آن مذهب عرفاء و صوفیه است در علم خدا، که چون ذات مقدس خدا علم دارد به خود با این صفات و اسمایی که متحد هستند با او را در وجود و هویت، علم داشته باشد به مظاهر آن صفات به علمی بسیط به حسب خارج، [و] مفصل به حسب اعیان، بدون آن که این علم اقتضای وجود معلوم و تحقق خارجی آن را داشته باشد. و فوق این، طوری دیگر است که کتاب‌ها و نوشته‌هایی ما یاد شده است، و غرض ما در این مقام دفع مفسده شرور واقع و آفات، و نفی استناد آنها به خالق هویات و جاعل اینات (جاها، یافت‌ها؟) به سبب آن که آنها لوازم ماهیات هستند، بدون تعلق جعل و تاثیر به آنها بنا بر آنچه به گوشت خواهد خورد به فضل خدا، و رحمت، و تائید، و توفیق او.

9. **فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ:** پس، هر که شناخت او را و اقرار نمود بدان، او مهاجر باشد. پس، آن مهاجری که خدای تعالی او را وعده اجر و پاداشی از نزد خود داده است، کسی است که بشناسد آن ولی معصوم خدا را، و اقرار نماید به ولایت او- علیه السلام-، مهاجر سوی خدا و رسولش باشد، و اجرش بر خود خدا باشد.

شاید مراد از اقرار کردن علنی نمودن ارادت و محبتش به امام بوده باشد، که در آن صورت، باید از سرزمین طبیعت، و احساس و بشریت، سفر کند به جوار دوست با قدم صدق و کثش و جذب دوست. پس، چون انسان از وطن مألوف خود در طلب مطلوب و دیدار محبوب برآید، با خطرهای عظیمی روی در روی گردد، چنانچه خدای تعالی فرمود، "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَذُرْ كُهُ الْمَوْتِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا" (4:100 النساء) (و کسی مهاجرت کند در راه خدا، بیاید مأمین‌ها و گشایش‌هایی. و کسی که هجرت کند از خانه‌اش سوی خدا و رسولش، و مرگش فرا رسد، بب عهده خدا بوده باشد پاداشش، و خدا غفوری رحیم است) مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر این آیه کریمه، می‌گوید: "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" (و کسی که مهاجرت کند در راه خدا) یعنی، از مقر نفس مألوف در سبیل طریق حق با عزیمت، "يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا" (بیاید در زمین مُرَافِع‌هایی را) [یعنی بیاید] در زمین استعدادش محل های هجرت و مساکن و منازل فراوانی را که در آن است خاک مال شدن بینی قوای نفس وهمی، و خیالی، و بهیمی، و سبعی خود را، و ذلتش را، "وَسَعَةً" (و سعه ای را) و انشراحی در صدر هنگام خلاصی یافتن از ضیق صفات نفس و إسارت هوی، "وَمَنْ يَخْرُجْ" (و کسی که خارج شود) از مقامی که در آن است، خواه مقر استعدادش باشد، که بر آن سرشته شده است، یا منزلی از منازل نفس، یا مقامی از مقامات قلب، "مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ" (در حالی که مهاجری باشد به سوی خدا) با توجه به توحید ذات، "وَرَسُولِهِ" (و [به سوی] رسولش) با توجه به طلب استقامت در توحید صفات، "ثُمَّ يَذُرْ كُهُ الْمَوْتِ" (سپس، دریابد او را مرگ)، انقطاع قبل از وصول، "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" (اجرش بر عهده خدا بوده باشد) به حسب آنچه بدان توجه نموده است. پس، برای متوجه به سلوک، اجر منزلی است که بدان وصل شده بود، یعنی مرتبه ای از کمال که برایش حاصل بود اگر می بود، و اجر مقامی که نظرش به آن بود و قصد آن کرده بود چه گرچه آن کمال حاصل نشده بود برای او به حسب ملک و قدم، لیک مشتاق آن بود به حسب قصد و نظر، چه بسا امید می رفت که توفیق یابد بعد ارتفاع حجب با وصول به آن، "وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا" (و خدا غفور است) غفران می کند برای او آنچه را مانعش شده بود از قصدش، "رَحِيمًا" (و رحیم) رحم می‌کند بر او با هبه نمودن کمالی که توجه بدان داشت و نظرش بدو بود. (پایان نقل)

هجرت رفتن از موضعی است به موضعی دیگر، و این نباشد مگر بعد ناخشنودی از شرایط موجود و طلب مفقودی مطلوب، و معمولاً ناخشنودی از وضع موجود پس از پی بردن به حقی محبوب است. پس، با شناخت ولی خدا بر روی زمین، و عشق و محبت به اوست، که زشتی و بطلان غیر او آشکار می‌شود، و به سربردن با غیر او ناگوار و غیر قابل تحمل می‌گردد. آن که روی یوسفی را ندید، چه غم باشدش گر به غیر او مشغول باشد. علاوه بر این، با معرفت ولی کامل خدا، هجرت و سیر نیز آسان‌تر می‌شود. هجرت از بهر دنیا پیشه تجار است، و هجرت از بهر عقبی نهایت همت عباد، و هجرت در هوای مولای سیرت محبان. اما محبوبان ازل را که گردش چشمی از پروردگار حق خود دور نبوده‌اند هجرتی نیست، بلکه جذب است و برده شدن در سایه‌های لطف و رحمت.

10. **شعر:** حافظ:

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش  
نشان یوسف دل از چه زرخدانش

جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد  
بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور  
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

مولانا در غزلیات:

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی  
صد نامه فرستادم صد راه نشان دادم  
گر نامه نمی‌خوانی خود نامه تو را خواند  
باز آ که در آن محبس قدر تو نداند کس  
ای از دل و جان رسته دست از دل و جان شسته  
هم آبی و هم جویی هم آب همی‌جویی  
چند است ز تو تا جان تو طرفه تری یا جان  
نور قمری در شب قند و شگری در لب  
هر دم ز تو زیب و فر از ما دل و جان و سر  
از عشق تو جان بردن وز ما چو شکر مردن

باز آ تو از این غربت تا چند پریشانی  
یا راه نمی‌دانی یا نامه نمی‌خوانی  
ور راه نمی‌دانی در پنجه ره دانی  
با سنگ دلان منشین چون گوهر این کانی  
از دام جهان جسته باز آ که ز بازاری  
هم شیر و هم آهویی هم بهتر از ایشانی  
آمیخته‌ای با جان یا پرتو جانانی  
یا رب چه کسی یا رب اعجوبه ربانی  
بازار چنین خوشتر خوش بدهی و بستانی  
زهر از کف تو خوردن سرچشمه حیوانی

## 11. اشارتی قرآنی: بنابر آنچه گذشت، حجت خدای تعالی در زمین برای ارشاد و تکمیل صاحبان ایمان عاریتی، و اتمام حجت با

آنان است در صورتی که به سوی او مهاجری نباشند سوی او به حقیقت. گفته‌اند که حجت کامل خدا در میان خلق چون خورشید است نسبت اهل زمین، که بازتاب می‌دهد شعاع نور حق را بر عبادش، و او مظهر تمامی اسماء و صفات حق تعالی است. با این حال، خلق، به ویژه صاحبان ایمان عاریتی باید روی سوی آنان آرند با مهاجرت سوی ایشان. این مسؤلیتی است بر دوش خلق. خدای تعالی در چندین آیه از آیات قرآن کریم قرآن را "تذکره" معرفی می‌فرماید، و می‌گوید:

"وَ اِنَّهُ لَتَذْكُرَةٌ لِّلْمُتَّقِيْنَ" (69:48 الحاقه) (و بی‌گمان این یادکردی است برای متقیان)، "فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِيْنَ" (79:49 المدثر) (چيست آنان را که از این یادکرد روی‌گردانند)، [و] "كَلَّا اِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ" (11-12 : 80 عبس) (چنین نباشد. آن یادکردی است، پس هر که خواهد یادآورد)، "مَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْفِيَ اِلَّا تَذْكِرَةٌ لِّمَنْ يَّخْشَى" (20: 2-3) (طه) (فرو فرستادیم بر تو قرآن را تا سختی‌کشی، جز آن که یادکردی باشد آن که را نگرانی می‌دارد).

چنانچه اهل لغت گفته‌اند فرق "تذکره" و "تذکر" آن است که در تذکر بین کسی که یادآور است و کسی که یادآوری می‌شود نوعی موافقت و تعامل دو طرفه برقرار است، ولی در "تذکره" مسؤلیت بر دوش یادآوری شده است، چرا که او به نوعی مقصر و یا قاصر است در به یادآوردن. پس، در تمامی آیات فوق مسؤلیت یادآوری را پس از فروفرستادن تذکره (یادکرد) بر عهده امت و خلق نهاده است.

این به خاطر حقیقتی است در متن جهان هستی و رابطه خلق و مخلوق نهفته است. شیخ ابن عربی در فصّ الیاسی فصوص الحکم به این امر اشاره فرمود و گفت:

وَ رُوْحُ هَذِهِ الْحَكْمَةِ وَ فَصُّهَا اَنَّ الْأَمْرَ يَنْقَسِمُ إِلَى مُؤَثِّرٍ وَ مُؤَثَّرٍ فِيهِ وَ هُمَا عِبَارَتَانِ. فَالْمُؤَثِّرُ بِكُلِّ وَجْهِ وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ فِي كُلِّ حَضْرَةٍ وَ هُوَ اللَّهُ. وَ الْمُؤَثَّرُ فِيهِ بِكُلِّ وَجْهِ وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ فِي كُلِّ حَضْرَةٍ هُوَ الْعَالَمُ.  
و روح این حکمت و فص آن این است که امر تقسیم شده است به "مؤثر" و "مؤثر فیه" (آنچه در آن تاثیر گذاشته شده است)، و آن دو دو عبارت هستند. بنابر این، مؤثر به هر وجهی و بر هر حالی، و در هر حضرتی همان "الله" است. و "مؤثر فیه" به هر وجهی و بر هر حالی، و در هر حضرتی همان عالم است. (پایان نقل) حافظ:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک  
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

در بیان شیخ ابن عربی سرتی نهفته است، که بازگشت آن به احدیّت فرق و جمع است، و توضیح بیشتر آن از گنجایش این گفتار بیرون است، باشد تا زمانی دیگر.

از طرفی دیگر، در سوره مبارکه معارج خدای تعالی را اشاراتی است به جهالت و حجاب، و بی رغبتی و بی میلی برخی صاحبان ایمان‌های عاریتی، منافقان، به رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- و می‌فرماید:

فَمَالِ الْاٰدِيْنَ كَفَرُوْا قَبْلَكَ مُهْتَبِيْنَ عَنِ الْاٰيْمِيْنَ وَ عَنِ السَّمٰلِ عَزِيْنَ اَيُّطَمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ اَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيْمٍ كَلَّا اِنَّا خَلَقْنٰهُمْ مِّمَّا يَعْلَمُوْنَ فَلَا اَقْسَمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ اِنَّا لَقٰدِرُوْنَ عَلَى اَنْ نُّبَدِّلَ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوْقِيْنَ فَدَرَهُمْ بَخُوْضًا وَّ يَلْعَبُوْا حَتّٰى يَلٰٓؤُوْا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُوْنَ يَوْمَ يَخْرُجُوْنَ مِنَ الْاَجْدَاثِ سِرَاعًا كَانْتَهُمْ اِلَىٰ نُصْبٍ يُؤْفَضُوْنَ خَاشِعَةً اَبْصَارُهُمْ تَرَاهُمْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي كَانُوْا يُوْعَدُوْنَ (70: 36-44) (المعارج)

(پس، چيست آنان را که کفر ورزیدند که در مقابل تو خیره‌نگاه‌کننده می‌باشند؟ از راست و چپ [گروه گروه] پراکنده. آیا هر یک از آنها طمع دارد که داخل گردانده شود در بهشت؟! هرگز چنین نباشد، ما خلق کردیم آنها را از آنچه می‌دانند! قسم

به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها همانا ما تواناییم بر این که بر تبدیل آنها به بهتر از آنها، و ما پیشی گرفته شده نباشیم، پس آنان را به حال خود واگذار تا در باطل خود فروروند و بازی کنند تا زمانی که روز موعود خود را ملاقات نمایند! همان روز که از قبرها به سرعت خارج می‌شوند، گویی به سوی علامت‌هایی می‌دوند، دیدگانشان فرو افتاده، [غبار] خواری آنان را فرو گرفته است، این است همان روزی که به ایشان وعده داده می‌شدند.)  
مولانا، دفتر اول مثنوی:

بلک او از تو گریزانست بیست  
وز درون می‌راندت با چوب رد  
نفرت فرعون می‌دان از کلیم

تو مگو که من گریزانم ز نیست  
ظاهرا می‌خواندت او سوی خود  
نعل‌های بازگونه‌ست ای سلیم

مولانا، دفتر پنجم مثنوی:

داد او را قابلیت شرط نیست  
داد لب و قابلیت هست پوست  
هم‌چو خورشیدی کفش رخشان شود  
که آن نگنجد در ضمیر و عقل ما  
نیست‌ها را قابلیت از کجاست  
هیچ معدومی به هستی نامدی  
طالبان را زیر این ازرق تنق  
گاه قدرت خارق سنت شود

چاره‌ی آن دل عطای مبدلی‌ست  
بلک شرط قابلیت داد اوست  
اینک موسی را عصا ثعبان شود  
صد هزاران معجزات انبیا  
نیست از اسباب تصریف خداست  
قابلی گر شرط فعل حق بدی  
سنتی بنهاد و اسباب و طرق  
بیشتر احوال بر سنت رود

مولانا، دفتر پنجم مثنوی:

بر درش بنهاده باشد رو و سر  
باشد اندر دست طفلان خوارمند  
حمله بر وی هم‌چو شیر نر کند  
با ولی گل با عدو چون خار شد

ترکمان را گر سگی باشد به در  
کودکان خانه دمش می‌کشند  
باز اگر بیگانه‌ای معبر کند  
که اشداء علی الکفار شد

...

چون نباشد حکم را قربان بگو  
چون سگ باسط ذراعی بالوصید  
ذره ذره امرجو بر جسته رگ  
چون درین ره می‌نهند این خلق پا  
تا که باشد ماده اندر صدق و نر  
گشته باشد از ترفع تیزتگ  
بانگ بر زن بر سگت ره بر گشا  
حاجتی خواهم ز جود و جاه تو  
این اعوذ و این فغان ناجایزست  
هم ز سگ در مانده‌ام اندر وطن  
من نمی‌آرم ز در بیرون شدن  
که یکی سگ هر دو را بندد عنق  
سگ چه باشد شیر نر خون قی کند  
سالها شد با سگی در مانده‌ای  
چون شکار سگ شدستی آشکار

...

بر در خرگاه قدرت جان او  
گله گله از مرید و از مرید  
بر در کهف الوهیت چو سگ  
ای سگ دیو امتحان می‌کن که تا  
حمله می‌کن منع می‌کن می‌نگر  
پس اعوذ از بهر چه باشد چو سگ  
این اعوذ آن است کای ترک خطا  
تا بیایم بر در خرگاه تو  
چونک ترک از سطوت سگ عاجزست  
ترک هم گوید اعوذ از سگ که من  
تو نمی‌یاری برین در آمدن  
خاک اکنون بر سر ترک و قنق  
حاش لله ترک بانگی بر زند  
ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای  
چون کند این سگ برای تو شکار